

دوستی با حیوانات



هدی برهانی
آموزگار

📖 کتاب خواندن برای دبستانی‌ها مثل راه رفتن روی لبه تیغ است. اگر کمی اشتباه کنی ممکن است کلا نتیجه عکس برداشت کنی. نه می‌شود هم چون بزرگسالان با آنها صریح سخن گفت و نه حتی مثل نوجوان‌ها حرف‌های جدی را رک و پوست‌کنده می‌فهمند. یک اوضاع قمر در عقرب که برای مدیریت‌کردنش لازم است هفته‌ای ۵۰۰ کتاب بخوانی تا خیالت راحت باشد داستانی که بچه با خودش به خانه می‌برد و می‌خواند ادبیات خوبی دارد، موضوعش درست و حسابی است، در حد فهم یک کودک نوشته شده و از همه مهم‌تر، آموزش‌های مفیدی دارد!

این دقت کردن به آموزش‌های مفید را من واقعا از یکی از معلم‌ها یاد گرفته بودم. وقتی که هر سال برای آموزش مفهوم مدیریت کتاب «عجله کن فرانکلین» را به کلاس درس می‌برد و در حالی که لباس لاک‌پشتی مسخره‌اش را پوشیده بود، کتاب را برای بچه‌ها می‌خواند و درباره آن گفت‌وگو می‌کرد.

من یک جورهایی عاشق این کتاب بودم، چرا که با ساده‌ترین داستان یک مفهوم بسیار سخت را به بچه‌ها یاد می‌داد. بچه‌ها با کمک معلم‌شان، از فرانکلین یاد می‌گرفتند برنامه‌ریزی کنند، به زمان اهمیت بدهند و وظیفه‌هایشان را بشناسند. راستی که کتاب بی‌نظیری بود! یک لحظه تصور کنید معلم اول دبستانی‌ها بخواهد برود سر کلاس و درباره «جایگاه مهم برنامه‌ریزی در عصر تکنولوژی در جهت پیشبرد اهداف بشری و ضرورت توجه به زمان در دوره سرعت» صحبت کند! آن‌صورت احتمالا بعد از پنج جمله دانش‌آموزها را می‌دیدیم در حالی که دود از سرشان بلند شده بود و از خود می‌پرسیدند: «این داره چی می‌گه؟!»

بعد از این که این روش آموزش را از آن معلم کهنه‌کار آموختم، به یک طرفدار پروپاقرص «قصه‌های فرانکلین» تبدیل شدم. مثلا وقتی خواهر کوچک‌ترم طهره و محدثه، شاگردهای هفت و هشت ساله‌ام به دنیا آمد، یک کتاب «خواهر کوچولو فرانکلین» بهشان هدیه دادم تا سر و کله حسادت توی دل‌های کوچک‌شان کمتر پیدا شود. یا آن زمان که لیلا تصمیم گرفته بود ورود زینب را به کلاس نپذیرد و یک ماه آزار در دسردست کرد، با هم در کتابخانه نشستیم و «دوست جدید فرانکلین» را خواندیم! شاید فوراً روی لیلا اثری نگذاشت اما لااقل باعث شد لیلا بپرسد «مگه دوستی چیه که یکی براش کتاب بنویسه!» و من گرچه آن لحظه مشتاق بودم تا روی منبر بروم و برایش بیشتر و بیشتر از دوستی بگویم، اما خودم را کنترل کردم و یک کتاب «دوستی زیباست» از وسط کتابخانه بیرون کشیدم و به او قرض دادم تا بیشتر بخواند.

با شرایطی که در کتابخوانی دبستان داشتیم، من به کتاب‌هایی مثل فرانکلین خیلی اعتماد داشتم. کتاب‌هایی که رفتارهای انسانی را در قالب داستان‌هایی با شخصیت‌های جنگلی آموزش می‌دادند. یک روز یک لاکپشت به اسم فرانکلین معلم ما می‌شد و یک روز خرس‌های «خانواده خرس‌ها» راستش را بخواهید درست است که ما انسان‌ها گاهی ظلم‌های بدی در حق طبیعت می‌کنیم اما لااقل در ذهن نویسنده‌گان کتاب کودک، دوستی بی‌نظیری با حیوانات داریم! 🐾

«دل‌های لرزان» قصه مردانی است که زودتر از موعد مرد شدند

آستین‌ها را بالا بزن



نجمه نیلی‌پور
روزنامه‌نگار

📖 «توی خیال‌م نرگس لرزید. گریه کرد. رفته رفته مثل یک آدم برفی، جلوی چشمم آب شد. رفت زیرزمین. حالا که قدرت گرفته بودم، کوتاه نیامدم. داد زدم. دوباره که برمی‌گردی بالا، این دفعه کبودت می‌کنم. سیاه و کبودت می‌کنم. صدای موتور آمد، صدای موتور صمد سیاه، بوق کش داری کشید و از خیال بیرونم آورد. خندید و گفت: «تو فکری، جوشی! عاشقی شدی؟»

به خاطر جوش‌های صورتم صدایم می‌زدند جوشی. چیزی نگفتم. فقط نگاهش کردم و دست تکان دادم. روی موتور جابه‌جا شد. بعد آب دهانش را شوت کرد روی آسفالت و ادامه داد. «بی‌خیال مدرسه شدی دیگه! آره؟ حالا دیگه داری می‌شی به آشغال مثل خودم. نمی‌دونی چه کیفی داره!»
گفتم: «اومدم دنبال خواهرم.» خندید و دماغ درازش را به شکل خنده داری بالا کشید. «درکت می‌کنم جوشی. من هم هر روز دنبال خواهرهام می‌آم اینجا.» بعد اشاره کرد به تابلوی دبیرستان که دو تا از حرف‌ها را اول کلمه دخترانه افتاده بود و حالا شده بود دبیرستان «ترانه عفاف» گفتم: «من اهل این حرف‌ها نیستم. گرفتارم!» خندید و گفت: «عاشق گرفتاری‌هاتم جوشی.»

بعد برای چند نفر که دورتر ایستاده بودند، دست تکان داد و داد زد: «چطوری خیل؟ با جوجه‌ها می‌گری؟»
عباس خیل را می‌شناختم. همیشه او را کنار ایستگاه مینی‌بوس می‌دیدم. می‌گفتند از کوچک‌ترها زورگیری می‌کند. کنار تیر برق ایستاده بود و با دونه‌رفر حرف می‌زد که من نمی‌شناختم.

با صدای مادرم از وسط معرکه‌ای که صمد سیاه و حسن خیل راه انداخته بودند خودم را کشیدم بیرون. از بس در خانه مانده بودم مثل آدم آهنی شده بودم. این روزهای کرونا بی‌دجور روی اعصابم بود. تا این که دیروز به سفارش

یکی از دوستان کتابخوان پدرم، به کتابفروشی رفتم و چند کتاب با موضوعات متفاوت و به سفارش خود آقای کتابفروش خریدم. امروز اولین آنها را دست گرفتم تا شاید کمی ملال این روزها کمتر شود. اسم کتاب «دل‌های لرزان» است و نویسنده آن شاهین رهنماست که انتشارات سوره مهر آن را چاپ کرده است. راستش را بخواهید من برای رفتن به دبیرستان کلی نقشه کشیده بودم و حالا که رسیده بودم به وقتی که می‌شد نقشه‌هایم را عملی کنم باید در خانه می‌نشستم و یکی از بزرگ‌ترین دلایلش هم پدر جان‌بازم بود. بابا، سرهنگ سپاه بود

و در یکی از عملیات‌هایی که سرمرز انجام داده بودند از کمر قطع نخاع شده بود. در این روزهای کرونا بی‌دلیل شرایط ویژه بابا هم خود او خانه‌نشین شده بود و هم بقیه اعضای خانواده و این برای بابا که همیشه ساعت ۵ صبح از خانه بیرون می‌زد و شب به خانه برمی‌گشت و همچنین برای ما که از بچگی زنگ و کاری بارمان آورده بود شرایط خیلی سختی را رقم می‌زد. چاره‌ای جز کنار آمدن با شرایط نبود، چرا که حالا همه دنیا درگیر این سختی شده‌اند و بعضی افراد بیشتر. اما حالا که با نوید پسر هم سن و سال خودم در داستان دل‌های لرزان همراه شده بودم، کمی شرایط برایم به حالت عادی درآمده بود.

انگار با او هم قدم شده بودم در جنگل‌های گیلان و وسط دعوایش با حسن خیل و صمد سیاه همه گرفتاری‌ها و خمودگی‌هایم را فراموش کرده بودم. امروز، روز حمام بابا سرهنگ بود و باید کمکم مادرم می‌کردم. درست مثل وقتی که پدر نوید مأمور به مأموریت می‌شود و باید دو سالی را دور از خانواده‌اش در زاهدان سپری کند و از او می‌خواهد که مرد خانه شود و هوای خانواده را در نبودش داشته باشد. اصلا انگار نوید خودم نبودم، چون از وقتی که قضیه جانبازی بابا سرهنگ بر سر زندگی‌مان سایه انداخته بود من شده بودم عصای دستش و مرد دوم خانواده‌مان. دعوای نوید و حسن خیل را نتوانستم نادیده بگیرم و از مادرم خواستم تا چند دقیقه‌ای را به من فرصت دهد. تنها

تفاوت من با نوید در این بود که او در نبود پدرش هم مرد خانه بود و بعد از آمدن پدرش از مأموریت که او هم جانباز شده بود این «بار» بیشتر روی دوش او قرار گرفته بود. نوید در نبود پدرش باید مراقب خواهر معلولش هم می‌بود. هر چند معلولیت خواهر نوید تنها از ناحیه دستش بود اما همین معلولیت برای دختری شمالی در خانواده‌ای پرکار و کشاورز مسلک طاقت فرسا بود. نوید در نبود پدر، خودش را مسؤول همه اتفاقاتی می‌دانست که برای مادر و دو خواهرش می‌افتد. با این که او پسری بی‌دست

و پا بود و ترسو اما مشکلات زندگی‌اش باعث شد تا او خودش را آرام آرام به مردی مبدل کند که جانشین پدرش شود و در این میان نقش کبابی، بقال کنار مدرسه خواهرش نرگس و پسر شهید الیاس را نمی‌توان نادیده گرفت. داشتم به این جمله معلم ادبیات‌مان فکر می‌کردم که می‌گفت: «امروزه یکی از روش‌های گریز از اختلالات روانی، کتاب‌درمانی است و اگر آدم‌ها می‌دانستند در انس با کتاب چقدر از مشکلات‌شان به خودی خود حل می‌شود هیچ وقت از کتاب خواندن دست نمی‌کشیدند.» که صدای مادرم دوباره من را به خودم آورد. کتاب را بستم و این بار جسورانه‌تر برای مبارزه با مشکلات زندگی دست و آستینم را بالا زدم. 📖



نویسنده:
شاهین رهنما

انتشارات:
سوره مهر

۱۷۶ صفحه

۲۹۰۰۰ تومان

